

پیشگامان
پرتال جامع علوم انسانی

نشر و فرهنگ

● سلسله گفتگوها پیرامون نشر و فرهنگ / گفتگوی هشتم با:
محمود باقری بکوشش عبدالحسین آذرنگ و علی دهباشی

سلسله گفت و گوها پيرامون

نشر و فرهنگ

- گفت و گوی یکم:
عبدالرحيم جعفری، بنيانگذار مؤسسه انتشارات اميرکبير (بخارا، ش ۴)
- گفت و گوی دوم:
ايرج افشار و انتشارات دانشگاهی (بخارا، ش ۵)
- گفت و گوی سوم:
بيژن ترقی، از خاندان ناشر آثار ادبی - تاريخی (بخارا، ش ۶)
- گفت و گوی چهارم:
محسن رضانی (از خاندانهای خادم کتاب و نشر) (بخارا، ش ۷)
- گفت و گوی پنجم:
احسان نراقی و نکته‌هایی از پس پرده سانسور کتاب (بخارا، ش ۸)
- گفت و گوی ششم:
محمود علمی و علی اصغر علمی: (دو نسل از میان پنج نسل ناشر، چاپگر و کتابفروش) (بخارا، ش ۹ و ۱۰)
- گفت و گوی هفتم:
محمود کاشی‌چی، ناشری در پی دگرگونی (بخارا، ش ۱۱)
- گفت و گوهای دیگر در شماره‌های دیگر بخارا

سلسله گفت و گوها پیرامون نشر و فرهنگ

گفت و گوی هشتم با محمود باقری:

بساط، رویه دیگری از

نشر و کتابفروشی مردمی

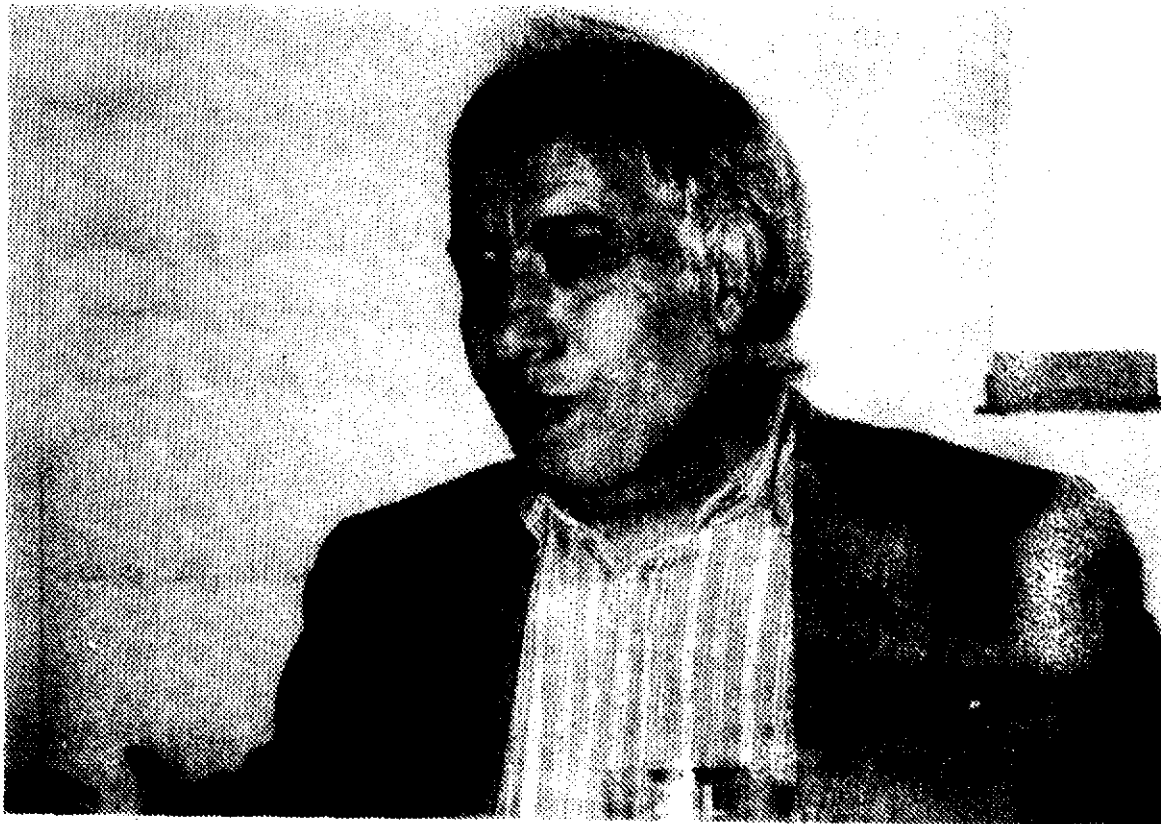
به کوشش عبدالحسین آذرنگ؛ علی دهباشی

سخنی با نشر دوسقان

نشر کتاب، به سبب پیوندهای ژرف و بسیارش با فعالیتهای گوناگون بشری، در شمار پیچیده‌ترین پدیده‌هاست؛ نشر رکن مهمی است از تاریخ، فرهنگ، جامعه، اندیشه و تفکر، تاریخ روشنفکری و روشن‌اندیشی، جزئی جدایی‌ناپذیر از تاریخ اجتماعی، سیاسی و پاره‌ای از پیشینه هر گونه تحولی که با جهان معنوی و احساس و عاطفه آدمی درآمیخته است. روشن شدن تاریخ نشر، بر گوشه‌های ناپیدایی از همه اینها پرتو خواهد افکند.

هدف از این سلسله گفت‌وگوها، گشودن راه به سوی تاریخ نشر کتاب در ایران و تلاش برای مصون نگاه داشتن دانسته‌های ارزشمند از گزند فراموشی است. بخارا از همه بزرگان، پیشگامان، صاحب‌نظران، تجربه‌مندان و سایر آگاهان نشر کتاب در ایران دعوت می‌کند برای جلوگیری از فراموش شدن جنبه‌های ارزشمند نشر، و به هر نحو که مایل هستند، همکاری کنند. این بخش از بخارا در اختیار هر کسی است که به گفت‌وگو درباره زوایا و خفایای تاریخ نشر کتاب در ایران، و به ویژه پیوند آن با سیر فرهنگی کشور، علاقه‌مند است.

مجله بخارا



○ محمود باقری (عکس از طوبی ساطمی)

آقای محمود باقری، ما هیچ تعریف فنی از «بساط» نداریم. شما چه طور تعریف می‌کنید؟

در لغت به معنای فرش، سفره چرمین، وسیله گسترده‌ی و مانند اینهاست، اما در کتابفروشی، احتمالاً مراد چیدن کتاب در گذرگاههای عمومی، مثلاً در حاشیه پیاده‌روها، روی هم چیدن کتابها روی تخته‌های کنار دیوار، قرار دادن در معرض دید در بازارها و نظیر اینهاست. در مغازه‌های کتابفروشی معمولاً کتابها را در قفسه‌ها می‌چینند، اما در کتابفروشی بساطی، کتابها روی زمین و کنار دیوار گسترده می‌شود و کاملاً در معرض دید رهگذر قرار می‌گیرد. تفاوت دیگر شاید این باشد که بساط نظر رهگذرانی را که این قصد را ندارند در مغازه‌ای را باز کنند، وارد شوند و سراغ کتاب معینی را بگیرند، در حین گذر جلب می‌کند و ممکن است به خرید و فروش غیرارادی و بدون تصمیم قبلی بیانجامد.

فکر می‌کنید سابقه این کار به چه دوره و زمانی باز می‌گردد؟

اطلاع دقیقی ندارم، اما از اواخر دهه ۱۳۳۰ که به بساط روی آوردم، کتابفروشی بساطی سنتی جا افتاده و کاملاً قدیمی به نظر می‌رسید. به طور قطع در دوره قاجاریه رواج داشته است، اما پیش از آن را نمی‌دانم. به یاد دارم کتابفروشان بودند که به آنها تسمه کش می‌گفتند. کتابها را

روی هم می‌چیدند، دور آنها تسمه‌ای چرمی می‌انداختند و روی شانه حمل می‌کردند و در بازارها فریاد می‌زدند که مثلاً مناجات‌نامه، توبه‌نامه و از این جور کتابها.

خود شما کتابفروشان تسمه‌کش را دیده بودید؟

بله، کسی بود به نام احمد ناصحی که او را به خوبی به یاد دارم. ابتدا تسمه‌کش بود و در بازار تسمه‌کشی می‌کرد و کتابهایش را به این ترتیب می‌فروخت، بعداً به بساط روی آورد. غیر از اینها کتابفروشان دیگری بودند که به آنها چمدان‌کش می‌گفتند. اینها بیشتر کتابهای درسی را در چمدانی قرار می‌دادند و معمولاً روی پله‌های مسجد شاه می‌نشستند و می‌فروختند یا با کتابهای درسی دیگر معاوضه می‌کردند. به گمانم تسمه‌کشی و چمدان‌کشی انواعی از بساط باشد.

قدیمی‌ترین موردی که از بساط به یاد دارید کدام است؟

چیزی که به وضوح و به دقت در خاطر دارم، به سالهای بعد از ۱۳۳۵ باز می‌گردد که مرحوم حسن معرفت، مدیر کانون معرفت در ابتدای خیابان لاله‌زار، فروش کتاب از راه قرعه را ابتکار کرد. مشتری یک تومان می‌داد و پاکتی را از میان پاکتهایی، که در هر کدام اسم کتابی نوشته شده بود، برمی‌داشت و به حکم شانس، قرعه نام کتابی به او می‌افتاد. این ابتکار با استقبال بسیار فراوانی رو به رو شد، به طوری که همیشه جمعیت قابل توجهی آنجا ازدحام می‌کردند. شادروان حسن معرفت با این ابتکار، کتابهای فروش نرفته و تلبار شده در انبارهایش را فروخت. من آن زمان دانش‌آموز چهارم متوسطه در دبیرستان مروی بودم و معمولاً به کانون معرفت سر می‌زدم و این پدیده جدید را از نزدیک می‌دیدم. مردم از قشرها و طبقات مختلف که برای خرید یا تفریح به لاله‌زار، که معروفترین خیابان آن زمان تهران بود، می‌آمدند، سری هم به قرعه کتاب معرفت می‌زدند و اکثراً شانس خود را امتحان می‌کردند، چون بین کتابها گاه کتابهای گران قیمت، کتابهای ده - بیست تومانی هم پیدا می‌شد. عده‌ای دلال هم پیدا شدند که این جور کتابها را به قیمتهای ارزانتر می‌خریدند و به اصطلاح کتاب برنده شده را، که ممکن بود صاحب شانس به آن علاقه یا احتیاج نداشته باشد، نقد می‌کردند. همین پدیده به رواج و رونق گرفتن بساط کمک کرد و من هم به صرافت افتادم که برای کمک هزینه تحصیل عصرها و اوقات تعطیل بساط پهن کنم و کتاب بفروشم.

کار معرفت تا این حد تأثیر کرده بود؟

بله، در زمان خودش واقعه مهمی بود، کتاب از داخل مغازه و از ویترین بیرون آمده و در نقاط مختلف شهر به میان مردم رفته بود. در خیابانهای اطراف محل کانون معرفت، در ناصرخسرو، اطراف پارک شهر، شاه‌آباد چندین بساط کتابفروشی پهن شده بود. معرفت نه تنها موجودی انبارهایش را فروخت که تجدید چاپ کتابهای فروش رفته را هم آغاز کرد و این خود تحوّل با اهمیتی در کتابخوانی مردم بود، خصوصاً آنکه قیمت کتابها با درآمد مردم متوسط و حتی کم‌درآمد نیز تناسب داشت. کتاب به سهل‌ترین روش و با قیمت بسیار مناسبتر در نقاط مختلف شهر به مردم عرضه شده بود.

پیش از معرفت وضع بساط چه‌طور بود؟

در واقع تک و توکی بودند که کتابها و مجلات بیشتر قدیمی را می‌فروختند و احتمالاً کتابخوانهای حرفه‌ای، استادان دانشگاه، محققان و کسانی که مجموعه‌هایشان را تکمیل می‌کردند به آنها مراجعه می‌نمودند، اما پس از معرفت بود که همه جور کتاب، از رمان و کتابهای پلیسی و مهیج گرفته تا منابع علمی و تحقیقاتی وارد بساط شد و چشم رهگذران با عنوانها و کتابهای کاملاً تازه، کتابهایی که اصلاً ندیده و نشنیده بودند، آشنا شد و به گمانم در آن دوره این تحوّل در عرضه کتاب، به ویژه که بخشی از هزینه توزیع و پخش هم از بین می‌رفت و کتاب را ارزانتر می‌کرد، با اهمیت بود.

۷۲

جز معرفت چه کسان دیگری در این ماجرا مؤثر بودند؟

تأثیر معرفت بر ناشران و کتابفروشان به نظرم گسترده بود. مدتی از ابتکار معرفت نگذشته بود که آقای عبدالرحیم جعفری صاحب امیرکبیر در پاساژ بهرامی، اندکی بالاتر از معرفت، به همان سبک ابتکاری معرفت کتابهای انباری امیرکبیر را چند ماهی فروختند و گمان می‌کنم به خالی شدن انبارشان کمک کرد. کتابفروشی دانش، در محل چاپخانه‌ای واقع در ابتدای کوچه کیهان همین کار را کرد و فروش خوبی داشت. در واقع قضیه تکثیر شده بود. تأثیر دیگر این بود که شماری از ناشران و کتابفروشان پس از فروش کتابها به فکر انتشار کتابهای تازه افتادند. بنابراین ابتکار معرفت تأثیر فرهنگی‌اش را گذاشته بود.

شما بساطتان را کجا پهن می‌کردید و به چه نحو کتاب می‌فروختید؟

شهرداری قدیم در ضلع شمالی میدان توپخانه واقع بود. پشت شهرداری، که نزدیک معرفت

بود، تخته‌هایی داشتم که به دیوار تکیه می‌دادم و کتابها را روی آنها می‌چیدم و می‌فروختم. من سالها این کار را ادامه می‌دادم. حتی دانشگاه هم که رفتم بساطم را داشتم.

در چه رشته‌ای درس خواندید؟

لیسانس را در ریاضیات گرفتم، دورهٔ مدرسهٔ عالی بازرگانی را هم تمام کردم، اما در این یکی مدرکم را نگرفتم.

کتابهایتان را چگونه تهیه می‌کردید؟

در ابتدای کار، قسمتی از کتابها همان کتابهای قرعه‌کشی شدهٔ معرفت بود که دلالتها جمع می‌کردند و شبها به ما می‌فروختند. قسمتی هم از کتابفروشیهای دوره‌گرد، از مردم و از کسانی که کتابخانه‌ها و مجموعه‌هایشان را می‌فروختند، از خانه‌ها می‌خریدیم و اینها را در بساط عرضه می‌کردیم.

سفارش هم داشتید؟

بله، عده‌ای مشتری داشتیم که به طور مشخص به ما می‌گفتند چه کتابهایی یا چه نوع کتابهایی می‌خواهند، و این نوع کتابها را از راههای مختلف، از جمله با مراجعه به کتابفروشیها، تأمین می‌کردیم.

سفارشها بیشتر در چه زمینه‌هایی بود؟

همه جوری بود، اما مشتریان ما را اکثراً قشرهای پایین، جوانان کتابخوان کم‌درآمد و رمان‌خوانها تشکیل می‌دادند.

کتابهای سیاسی و ممنوعه هم داشتید؟

بله، داشتیم؛ چه کتابهای مذهبی ممنوع آن زمان و چه کتابهای چپی. مشتریهایی بودند که با ما بسیار نزدیک و حتی رفیق شده بودند. با ما از مسائل خصوصی‌شان صحبت می‌کردند، درد دل می‌کردند و چند نفر از آنها با ما رفت و آمد خانوادگی پیدا کردند.

این نوع کتابها را از چه راهی تهیه می‌کردید؟

بیشتر از میان کتابها و مجموعه‌هایی که از مردم می‌خریدیم. به تجربه بر ما معلوم شده بود

که مشتریهای خاص ما طالب کدام دسته از کتابهای ممنوع هستند. در خریدن کتابها و مجموعه‌ها به این نکته هم توجه داشتیم و این کتابها را جدا نگاه می‌داشتیم تا به دست مشتری مناسبش برسد.

چه‌طور اطمینان می‌کردید؟ مگر احتمال نداشت که بین آنها مأمورانی هم از ساواک باشد؟

بله، احتمالش بود. خیلی پیش می‌آمد که مأموران در هیأت خریدار سراغ کتابهای ممنوع را می‌گرفتند و گرفتاری ایجاد می‌کردند. اما با شرم و تجربه مشتریهای خودمان را شناخته بودیم.

از میان کتابهای ممنوع پرطرفدار، عنوانهایی هست که در خاطرتان مانده باشد؟
در زمانهای مختلف تفاوت می‌کرد. مثلاً موقعی که رمانهای سیاسی طرفدار داشت، آثار ماکسیم گورکی و بخصوص مادر یا پاشنه آهنین جک لندن، بشردوستان زنده‌پوش رابرت ترسال، آنها که زنده‌اند ژان لافیت، جنگ شکر در کوبای ژان پل سارتر، برمی‌گردیم گل نسرین بچینیم و از این قبیل خواستار زیاد شد. زمانی آثار تئوریک را می‌خواستند، مثل اصول علم اقتصاد نوشین، ماتریالیسم دیالکتیک. در دوره‌ای دیگر آثار انقلابی مانند جمیله بوپاشا، ویتنام در آتش. و زمانی هم که به آثار مذهبی روی آوردند، تقریباً همه کتابهای دکتر علی شریعتی.

۷۴

فروش روزانه‌تان از همه کتابها به‌طور متوسط چه‌قدر بود؟

به‌طور متوسط روزی ۲۰۰ تومان که حدود ۲۰ درصد آن، یعنی تقریباً ۴۰ تومان در روز سود خالص می‌شد که در آن زمان، مثلاً اواخر دهه ۳۰ و اوایل دهه ۴۰، رقم قابل توجهی بود و زندگی ما را به خوبی اداره می‌کرد. ضمن اینکه دنبال پول نبودیم و از کتابفروشی و تماس با مردم و ترویج کتابخوانی لذت می‌بردیم.

این فروش چند ساعت بود، و آیا همه روز کار می‌کردید؟

مشتریها در واقع عصر به بعد، که لاله‌زار شلوغ و پرجمعیت می‌شد، سر و کله‌شان پیدا می‌شد. من از ۴ بعد از ظهر تا ۹ شب کار می‌کردم، ۵ ساعت و مقدار فروشی که گفتیم برای همین ۵ ساعت بود. روزهای جمعه هم از صبح کار می‌کردم. فروش روزهای جمعه بیشتر بود، اما به‌طور متوسط که حساب کنید، همان روزی ۲۰۰ تومان میزان فروش من بود.

تا چه سالی بساط را ادامه دادید؟

تا اوّل انقلاب. البته بعد از چند سال کار دیگر تنها نبودم و کمک داشتم و موافقی که نبودم یا در دانشگاه درس می‌خواندم یا دنبال جور کردن کتاب و کارهای انتشاراتی می‌رفتم، همکارم بساط را اداره می‌کرد. در اوایل انقلاب که شهرداری شروع کرد به جمع کردن بساطی‌ها، ما هم دیگر نتوانستیم ادامه بدهیم و انبارم را به صورت دفتر درآوردم و به کارهای انتشاراتی مشغول شدم و متأسفانه کتابفروشی را ترک کردم.

علی دهباشی: اجازه بدهید چند نکته‌ای در تکمیل فرمایشات آقای محمود باقری عرض کنم، چون چند سالی پیش یکی از همین کتابفروشیهای بساطی معروف به «حسین چریک» کار می‌کردم و تجربه‌های دست اولی دارم. بعضی کتابفروشان بساطی فقط کتابهای دست دوم می‌فروختند و این نوع کتابها خریداران مخصوص خودش را داشت. مثلاً آقای غلامحسین جارچی (صاحب انتشارات فرّخی) که ابتدا در لاله‌زار بساط داشت، کتابهای دست دوم ارزان می‌فروخت. پدیده دیگر اینکه کتابهای تازه انتشار با اندکی فاصله در بعضی بساطها ظاهر می‌شد، انگار که عده‌ای کتاب تازه را بخرند و بخوانند و بعد بفروشند.

محمود باقری: آقای غلامحسین جارچی، هم ناشر بود، هم کتابفروش و هم بساطی. همه کاری می‌کرد. لاله‌زار آن زمان هم مرکز جنب‌وجوش کتاب بود، مثل رو به روی دانشگاه حالا. آقای جارچی ابتدا پشت سفارت ترکیه نقشه می‌فروخت و سپس وارد عرصه کتاب و نشر شد. بنده به خاطر ندارم که ایشان کتابهای دست دوم فروخته باشد.

علی دهباشی: آقای علی مصدّقی، پدر همین آقای یساولی هم بساطی مهمی بود. محل کارش میدان بهارستان بود و بیشتر کتابهای هنری می‌فروخت و مرد بسیار خوبی بود. آقای باقری، اینها با سابقه‌تر از شما بودند؟

محمود باقری: خیر. آقای جواد متین، که بعداً انتشارات بامداد را ایجاد کرد، قدیمی‌تر بود. مرحوم علی تبریزی هم که انتشارات آتروپات را داشت با سابقه‌تر از من بود. این دو تن پیش از پدیده معرفت بساط داشتند. هدایت حسن‌آبادی و علی نصیری و حسین قائم مقام و باقر اطلسی هم از من با سابقه‌تراند.



علی دهباشی: عبدالعظیم گورخرای (مدیر انتشارات سپهر) هم از افراد با سابقه است.

محمود باقری: خوب شد یادآوری کردید، ایشان حق استادی و پیشکسوتی بر ما دارند. مرحوم گورخرای پس از وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ زندانی شد و چند سالی در حبس بود. از زندان که آزاد شد به کتابفروشان بساطی پیوست. هم کتاب منتشر می‌کرد و هم پخش می‌کرد و می‌فروخت. به بساطی‌ها هم همه نوع کمک می‌کرد. او در ترویج کتاب میان مردم پیشکسوت و صاحب حق است.

آقای محمود باقری شما بیش از ۲۰ سال در کار بساط بودید و با مردم کتابخوان ارتباط بسیار نزدیکی داشتید. آیا به نظر شما کتابفروشان بساطی از کتابفروشان مغازدار موفق‌تر بودند؟

معتقدم که خیلی موفق‌تر بودند. به تجربه مستقیم من، مردم با بساطی‌ها هیچ‌گونه رو در بایستی نداشتند. هر چه در دل داشتند می‌گفتند و هر چه می‌خواستند سفارش می‌دادند. مغازه، بین آنها و کتابفروش فاصله می‌انداخت و هر چه کتابفروشی شیک‌تر و مفصل‌تر و معظم‌تر می‌شد، این فاصله به همان نسبت شدیدتر و عمیق‌تر می‌شد. مردم سر بیخ گوش ما می‌کردند و

خصوصی ترین و خطرناک ترین کتابهای زمان خود را می خواستند. با کتابفروشان مغازه دار می توانستند چنین رابطه ای برقرار کنند؟ کتابفروشان بساطی کتاب را به میان مردم بردند و با روش فروش بیشتر و سود کمتر، فرهنگ کتابخوانی را به خانه های مردم، به ویژه به میان مردم کم درآمد، کارگران شهری، افراد طبقه پایین بردند، که مخصوصاً روزهای تعطیل که کتابفروشیها تعطیل می کردند به خیابانها می آمدند و کتابها را می دیدند. کتابفروشان بساطی، به عکس کتابفروشان مغازه دار از این شیوه اقتصادی پیروی می کردند که کتاب به سرعت فروش برود و سرمایه، ولو با سود کم، هر دو ماه یک بار برگردد. همین روش اقتصادی به گردش سریعتر کتاب کمک می کرد. حال آنکه ممکن بود کتابها در مغازه ها سالهای سال بماند، یعنی در واقع سرمایه حبس شود، و فروش نرود. کتابفروشان بساطی که از طریق تماس مستقیم و نزدیک با مردم متوجه نیازهایشان شده بودند، به تدریج به نشر کتاب هم روی آوردند و اندک اندک در دل شبکه رسمی چاپ، نشر، پخش و فروش کتاب، شبکه ای غیررسمی یا نیمه رسمی و گاه مخفی چاپ و نشر و پخش و فروش کتاب پدید آمد.

اصطلاح «ناشران بساطی» از کی باب شد؟

نمی دانم. از زمانی که ما کتاب منتشر می کردیم، این اصطلاح را هم به کار می بردیم.

تشکلی هم داشتید؟

ما با توجه به کارمان، مثل بساطی های دیگر با مزاحمت های زیادی رو به رو بودیم. بساطی ها جواز کار که نداشتند و بنابراین مأموران رژیم سابق می توانستند هر وقت که میلشان بکشد، برای آنها مزاحمت ایجاد کنند. ما بالاخره قراری گذاشتیم و کسی از طرف ما آخر شب از بساطی در لاله زار یک تومان می گرفت و به سر پاسبانی که در رژیم گذشته - پیش از انقلاب را عرض می کنم - مأمور ناحیه لاله زار بود می داد و او هم به کلانتری محل می برد و به نحوی که خودشان می دانستند بین خود تقسیم می کردند. پرداخت این وجه ما را از شر مأموران شهربانی آن زمان حفظ می کرد. مأموران دیگر را هم باید راضی و سبیلشان را چرب می کردیم. با این وصف، مزاحمتها از بین می رفت. البته حق و حسابها در محلات مختلف قیمتهای مختلف داشت. اول لاله زاریها نفری یک تومان می دادند. در دوره دکتر امینی در سالهای ۴۰ تا ۴۲ که فضای نسبتاً بازی در سیاست ایجاد شد، کار کتابفروشان بساطی هم رونق بیشتری گرفت و اذیت و آزارها کمتر شد. از دهه ۴۰ به بعد که ساواک قدرت بیشتری گرفت و در همه کاری دخالت کرد، هر چند وقت به بهانه ای سراغ ما می آمدند، یا ما را به شعبه ساواک در گلوبندک می خواستند و سین -

جیم و سوال پیچ می‌کردند و برای همکاری ما را تحت فشار قرار می‌دادند. مدام از ما می‌خواستند که کتابهای ممنوعه و خریداران کتابهای ممنوعه و مشکوک را به آنها معرفی کنیم.

فشار و شکنجه هم در کار بود؟

فشار روحی بله، ولی من مورد شکنجه قرار نگرفتم. بین ما همکاری بود که هم به شدت کتک خوردند و هم شکنجه شدند و مدتها در زندان ماندند، اما این بلاها به سر من نیامد.

آقای باقری موافقید برگردیم به تشکل؟

بله، همان‌طور که عرض کردم، مشکل ما انواع تعرضات مأموران بود. مثلاً یک بار می‌ریختند و می‌گفتند جمع کنید. ما هم می‌رفتیم و به استناد اینکه مطبوعات رکن چهارم مشروطیت است و کار ما هم به هر حال جزو مطبوعات است و فروش مطبوعات باید آزاد باشد، از حق خودمان، از حق زندگی مان دفاع می‌کردیم. یک بار کار خیلی بالا گرفت، زمانی بود که مبصر رئیس شهربانی بود. جمع شدیم و نماینده‌هایی تعیین کردیم و از او وقت گرفتیم و رفتیم دیدنش. گفتیم تیمسار تشریف بیاورید لاله‌زار و از نزدیک ببینید. مشروب‌فروشیها آزادند، اما کتابفروشیها را جمع کرده‌اند. این چه نوع سیاست حمایت از فرهنگ است! همان‌جا در حضور ما به رئیس کلانتری بهارستان تلفن زد و گفت کتابفروشیها در اتاق من جمع‌اند و معترض‌اند که جلوی کار و کسبشان را گرفته‌اید. نظر من غیر از این است. نمی‌شود مشروب‌فروش آزاد باشد و کتابفروش نه. قضیه باید به عکس باشد. به ما هم گفت بروید سر کارتان و خوردم هم می‌آیم سرکشی می‌کنم. ما هم برگشتیم سر بساط و همه چیز را جمع و جور کردیم و نگذاشتیم سدّ معبر بشود. حدود عصر بود که در لباس شخصی آمد و به تک تک کتابفروشیها سر زد و با دقت نگاه و خیلی هم تعریف کرد و گفت خوب است، به کارتان ادامه بدهید.

از کم و کیف کتابها سوالی نکرد؟

نه، اصلاً. تا مدتی اوضاع به راه بود تا اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ که جوّ سیاسی به لحاظ فعالیت‌های چریکی حساس شد. یک روز ریختند و فقط بساطهای کتاب را جمع کردند. دوباره جمع شدیم و مراجعه کردیم. گفتند این بار از آن بارها نیست. دستور ساواک است و هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم. همه را جمع کردند و گمان می‌کنم به مدت حدود یک سال به هیچ بساط کتابفروشی در کل شهر تهران اجازه فعالیت ندادند. بیکار و راهی شهرستانها شدیم. در واقع

همین نوع فشارها بود که اندیشه تشکّل در کتابفروشیهای بساطی و دفاع از حقوق را در ما تقویت می‌کرد. در همان دهه ۴۰ روزی رفتیم نزد مرحوم صیوحی که رئیس اتحادیه ناشران و کتابفروشان بود و درخواست عضویت کردیم. ایشان گفتند که شما نمی‌توانید در اتحادیه عضو شوید. درست است که کتاب می‌فروشید، اما مغازه و محل ندارید و طوّاف به حساب می‌آید و مطابق مقررات نمی‌توانیم شما را عضو کنیم.

چه کردید؟

مایوس نشدیم و رفتیم و «اتحادیه کتابفروشان بساطی» را تشکیل دادیم و نمایندگانمان را انتخاب کردیم: جواد متین (انتشارات متین)، عبدالعظیم گوهرخای (انتشارات سپهر)، غلامحسین جارچی (انتشارات فرّخی). بنده (انتشارات خرد) را هم به عنوان نماینده انتخاب کردند. از ناشران بساطی که عضو اتحادیه شدند و نامشان در خاطر هست، اینها هستند: آتروپات، ارسطو، اسکندری، افلاطون، حقیقت، خرد، دریا، رجبی، سپیده، سعیدی، شهریار، عارف، فرّخی، قائم‌مقام، کاوه کاویان، گلچین، متین، مرجان، معراجی، هدایت. اینها در واقع کتابفروشان بساطی بودند که به تدریج ناشر بساطی هم شدند. بعد به فکر افتادیم که شرکت تعاونی ایجاد کنیم و برای تولید و نشر کتابهای سنگین و هزینه‌بر سرمایه ایجاد کنیم. پس از بحثهای مفصل، اسمش را گذاشتیم «شرکت ۱۰ تومانی». هر کتابفروش و ناشر بساطی با خریدن چند سهم ۱۰ تومانی که به صورت هفتگی می‌پرداخت، می‌توانست به عضویت شرکت تعاونی درآید. یک ماه پس از تأسیس شرکت، اولین کتاب منتشر شد: فیه ما فیه اثر مولانا. بعد هم بزم ایران و قرآن کریم و تعدادی کتابهای کمک‌درسی.

کجا دور هم جمع می‌شدید؟

جاهای مختلف، در انبارهای کتاب، زیرزمین‌ها، جاهایی که محل نگاهداری و پخش کتابهای بساطی بود.

این فعالیتها فقط خاص تهران بود یا در شهرستانها هم بود؟

پدیده بساط همه جا بود. کم و بیش همه شهرهایی که ما دیدیم، بساط رایج بود. ما به شهرستانها می‌رفتیم، کتاب می‌بردیم و می‌فروختیم و از قضا فروش خوبی هم داشتیم. بخصوص آن زمان که بساطها را در تهران جمع کردند، من خیلی سفر رفتم و خیلی کتاب فروختم.

بیشتر کجا رفتید؟

به استانهای زیادی سفر کردم، کتاب پهن کردم و فروختم و از نزدیک با مردم شهرهای مختلف و سلیقه‌هایشان آشنا شدم، اما هیچ جا با کردستان قابل مقایسه نبود. یک بار رفتم سنندج و فروش خوبی کردم. بعد به من گفتند اگر کتابخوان می‌خواهی برو سقز. خیلی تعجب کردم. اصلاً گمان نمی‌کردم کسی در سقز کتاب بخرد و کتاب بخواند. گفتند امتحان کن. با اکراه چندین کارت را کتاب کردم و رفتم سقز و حوالی عصر بساطم را در میدان سقز پهن کردم. یک ساعت نگذشت که جمعیت انبوهی جمع شد و هر چه به دردشان می‌خورد خریدند. حدود پنجاه - شصت تا صلاح‌الدین ایوبی داشتم که سر ضرب رفت.

برای فروش در شهرستانها با مشکلی روبه‌رو نبودید، از جایی نباید اجازه می‌گرفتید؟

نه، هیچ مشکلی نبود. مثل تهران که نبود، می‌رفتیم و بساط پهن می‌کردیم و کتاب می‌فروختیم.

قضیه سقز چه سالی بود؟

درست خاطریم نیست، اما مطمئناً در دهه ۴۰ بود.

کتابهایی که به شهرستانها می‌بردید سیاسی بود؟

نه الزاماً. همه جور کتابی بود و البته بین آنها کتابهای سیاسی، مذهبی و چپی هم بود.

رفتن به کردستان را ادامه دادید؟

بله، مرتب می‌رفتیم و در شهرهای کردستان، مثل سنندج و مهاباد کتاب می‌فروختیم. من خیلی راضی بودم. به نظرم به نسبت جمعیت هیچ جا مثل کردستان کتاب نمی‌خریدند و نمی‌خواندند.

با وجود هزینه سفر، کرایه مسافرخانه و خورد و خوراک، سفر به شهرستانها برای فروش کتاب کنار خیابان صرف می‌کرد؟

نه تنها صرف می‌کرد که از طریق همین سفرها چک و سفته‌های مانده‌مان را پرداخت می‌کردیم. اگر فروش ما در تهران روزی ۲۰۰ تومان بود، در شهرستانها گاه به روزی ۲۰۰۰ تومان

زبان آلمانی

جاودانه مصدق،

آزاده ضد استعمار

ک. د. آوری

م. باقری

انتشارات خرد

می‌رسید. وقتی به شما می‌گویم کتابفروش بساطی موفقتر از کتابفروش مغازه‌دار بوده است، شاهد و دلیل دارم.

به نظر می‌رسد پدیده مهم و قابل مطالعه‌ای است که از کم و کیف‌اش بی‌اطلاع بوده‌ایم. شما شخصاً بیشتر به چه شهرهایی می‌رفتید؟

می‌توانم بگویم همه شهرهای اصلی و مهم و تقریباً همه شهرهای درجه دو. البته در بعضی شهرها بساط می‌کردیم و مستقیماً کتاب می‌فروختیم و در بعضی دیگر به کتابفروشیها کتاب می‌فروختیم. مثلاً در تبریز بساط نمی‌کردیم و می‌رفتیم بازار شیشه‌گرخانه و برای کتابفروشیها نمونه می‌بردیم و از آنها سفارش خرید می‌گرفتیم. بعد کتابها را صبح پخش می‌کردیم و شب پولها را جمع می‌کردیم.

بر اساس تجربه‌تان، استقبال شهرها را چه طور طبقه‌بندی می‌کنید؟

به تجربه من، اول کردستان، بعد رشت، شیراز، اهواز و خرم‌آباد. البته قدر مطلق فروش را در نظر نگیرید. فروش و تعداد عنوان را با توجه به تعداد جمعیت در نظر بگیرید. مثلاً فروش رشت از سقز بیشتر بود، اما نسبت جمعیت را که در نظر بگیرید، سقز بهتر بود.

روابط کتابفروشیهای بساطی با کتابفروشیهای مغازه‌دار چه طور بود؟

طبیعی است که چون رقیب بودند نمی‌توانستند روابط حسنه‌ای داشته باشند، اما تعدادی از مغازه‌دارها که دیدند فروش ما بهتر است، کتابهایشان را به ما می‌دادند و ما به سرعت می‌فروختیم و درصدی از فروش را برمی‌داشتیم و پولشان را می‌دادیم. بساط بود که به کم شدن مجموعه فروش نرفته آنها کمک می‌کرد.

خوب آقای باقری اگر نکته دیگری هست که درباره کتابفروشی بساطی می‌خواهید اضافه کنید بفرمایید و بعد برویم سراغ نشر بساطی.

به چند نکته علاقه‌مندم اشاره کنم: یکی اینکه تعدادی از استادان دانشگاه و محققان مشتریهای دایم ما بودند، از آن جمله مرحوم سیدمحمد مشکوة استاد دانشکده حقوق، دست‌کم هفته‌ای یک بار به کتابفروشیهای بساطی سر می‌زد و کتابها را می‌دید. مرحوم محمدجعفر محبوب استاد دانشسرای عالی، شاید هفته‌ای سه بار می‌آمد و ساعتها وقت صرف می‌کرد و چمباتمه می‌زد و کتابها را تک به تک با دقت می‌دید، یا مرحوم سعید نفیسی گاه بین مشتریها با هم و با ما بحثهایی درمی‌گرفت که بسیار زنده، آموزنده و پرخاطره بود و من هیچ‌گاه لذت آنها را، بخصوص در دوره‌هایی که فضای سیاسی باز بود، از یاد نمی‌برم. نکته دیگر اینکه درست است که ما مدام کتابفروشیها را با مشروب‌فروشیها مقایسه می‌کردیم و از وضع کتاب می‌نالیدیم، اما شبها، بخصوص در شبهای سرد زمستان که ایستادن در هوای آزاد طاقتفرسا بود، تا دیروقت بساط را نگه می‌داشتیم تا مستها از مشروب‌فروشیها بیرون بیایند و سری به بساط ما بزنند. گاهی فروش ما در آخر شب به مستها به اندازه‌ای بود که جبران رکود تمام روز را می‌کرد.

خوب آقای باقری، چه طور شد به نشر بساطی روی آوردید و چرا؟

خودتان می‌دانید که نشر و کتابفروشی، بخصوص در جوامعی نظیر ما، از هم جدا نیست و این دو مکمل و همراه یکدیگرند. از این گذشته، استقبال مردم از کتاب ما را برمی‌انگیخت که کتابهای مورد علاقه‌شان را منتشر کنیم. در اوضاع و احوال مناسب سیاسی - اقتصادی هم وسوسه انتشار کتابهایی که بتواند در روند جامعه تأثیر بگذارد، بسیار موثر بود. مضافاً اینکه کتابفروشانشان بساطی عمدتاً خود اهل کتاب و فرهنگ و دارای فکر و اندیشه بودند، به فرهنگ جامعه و گسترش آن عشق می‌ورزیدند و نشر کتاب را وسیله سودمندی در این راه می‌دانستند. البته انگیزه سودآوری حاصل از نشر نیز مؤثر بود. بساطی‌ها کتاب را بسیار ارزاتر تمام می‌کردند و برخی از هزینه‌ها را هم نمی‌پرداختند و این به سهم خود عامل مهمی در انتشار کتاب بود.

شما چه کتابهایی بیشتر منتشر می‌کردید؟

من همه جور کتابی منتشر کرده‌ام. نظرم به این بود که مردم به چه کتابهایی بیشتر علاقه دارند، چه رمان، تاریخ، / مسائل اجتماعی، زبان‌آموزی، کتابهای فنی و غیره، آنها را منتشر می‌کردم.

کتابها را چه طور انتخاب می‌کردید؟

از بعضی نویسندگان و مترجمان کتاب می‌گرفتیم. از آنها می‌خواستم که مثلاً یک رمان خوب یا کتابی خواندنی به ما بدهند. بعضی از آنها روابط خوب و دوستانه‌ای با ما داشتند، می‌آمدند کنار بساط، پتی بیرون می‌کشیدیم و رویش می‌نشستند و با هم درباره کتاب گپ می‌زدیم، یا قرار و مدار می‌گذاشتیم. می‌آمدند و روی همان پیت می‌نشستند و فورمهایی را که از چاپخانه گرفته بودیم، همانجا تصحیح می‌کردند، زیر چراغ زنبوری.

علی دهباشی: بساطی‌ها خیلی علاقه‌مند بودند که از جلال آل‌احمد کتابی چاپ کنند. از او مکرر کتاب می‌خواستند. روزی آمد و گفت کتابی دارم که مخصوص شماست. مقصودش غریزدگی بود. گفت آزاد است، هر کس می‌خواهد برود چاپ کند.

محمود باقری: همه بساطیها این کتاب را چاپ کردند و فروختند.

آقای باقری ممکن است از پدیدآورندگانی مثال بزنید که با شما چنین روابطی داشتند؟

بله، مثلاً مرحوم عبدالله توکل که با ناشران بساطی رابطه بسیار خوبی داشت. اوژنی گرانده بالزاک را به من و آقای جواد متین‌داد که اولین بار مشترکاً چاپ کردیم. می‌آمدند و فورمهای چاپی را از سر بساط می‌گرفتند و می‌بردند منزل تصحیح می‌کردند. منزلشان آن وقت در خیابان شاه‌آباد بود. بعد می‌رفتیم در منزلشان و نمونه‌ای تصحیح شده را به چاپخانه می‌بردیم. گمان می‌کنم از طریق ایشان بود که با آقای رضا سیدحسینی، که از فرانسوی ترجمه می‌کنند، آشنا شدیم. خودشان جایی گفته‌اند که کاشف ما همین بساطی‌ها بودند. شمار زیادی از کتابهای آقای سیدحسینی را معرفت چاپ کرد. تعدادی هم من و آقای متین چاپ کردیم. آقای سیدحسینی خیلی ملاحظه ما را می‌کرد و به اصطلاح همه جور با ما راه می‌آمد و همراهی می‌کرد. به نظرم پدیدآورندگانی نظیر آقای توکل و سیدحسینی خیلی منصف بودند. می‌دیدند که ما نه دفتر و

دستکی داریم و نه دیوانسالاری و تشریفات. کتابشان را بدون دنگ و فنگ به سرعت چاپ و منتشر می‌کردیم، به سرعت در همه جا پخش می‌کردیم و می‌فروختیم و به میان مردم می‌بردیم. برای پدیدآورنده‌ای که هدف اصلی او کتابخوانی مردم است، چه چیزی بهتر از این.

کتابهای ممنوعه هم چاپ می‌کردید؟

بین بساطی‌ها کسانی بودند که خیلی دل و جرأت داشتند و علاقه‌شان به این بود که کتابهای سیاسی قدیمی را افست کنند و دریاورند. من مثل آنها در این خط نبودم، اما اگر دست می‌داد از انتشار بعضی از کتابها که علاقه داشتم، ابا نمی‌کردم. مثلاً کتاب شطرنج خسرو روزبه را به نام شطرنج بهروز منتشر کردم. اسم انتشاراتم را هم نگذاشتم، اما یکی از همکاران ما که برای ساواک خبرچینی می‌کرد، فهمید و خبر داد و آنها هم آمدند دنبال کتاب و معمولاً هر جا که می‌دیدند جمع می‌کردند.

ساواک بین شما نفوذی داشت؟

بله، داشت، ولی نه زیاد. بساطیها جمع یکپارچه و متحدی بودند. دوستی و رفاقت عمیق و قابل اطمینانی داشتند. از بهترین روابط و مناسبات انسانی که در زندگیم دیده‌ام پیوندهای میان آنهاست. مرحوم گوهرخای در هدایت ما و در انتقال تجربه‌ها نقش بسیار موثری داشت. مرحوم جارچی بسیار جسور و بی‌باک بود و به همه روحیه می‌داد. بعضی چیزها را ساواک می‌فهمید و از این نظر دردسر ایجاد می‌کرد. خیلی چیزها را هم نمی‌فهمید. و این نشان می‌داد که ساواک در همه جا نفوذ ندارد و همه چیز را نمی‌داند و همه کس را نمی‌شناسد.

در دهه ۳۰ و ۴۰ با دستگاه سانسور شهربانی چه می‌کردید؟

محرم‌علی خان مأمور سانسور بود. واقعاً این مرد اعجوبه بود، حافظه حیرت‌انگیزی داشت و در کار خودش استاد بی‌مانندی بود. فقط یک چشمه‌اش را عرض کنم: کتاب را که باز می‌کرد، از نوع حروف و مقدار سایدگی حروف فوراً تشخیص می‌داد که در کدام چاپخانه چاپ شده است. می‌رفت و صاف دست می‌گذاشت روی همان چاپخانه. واقعاً هیچ چیزی را نمی‌شد از نظر او پنهان کرد. همه افرادی را که در کار چاپ و نشر و کتاب و مطبوعات بودند، تک به تک و به دقت می‌شناخت و زیر نظر داشت. در کار خودش بی‌بدیل و بی‌همتا بود، اما در عین حال جنبه‌های عجیبی در شخصیت او بود و می‌شود گفت که با همه ما به نوعی راه می‌آمد و مدارا می‌کرد. مثلاً این ماجرا را دقت کنید: پشت شهرداری نشسته بودم و داشتم کتاب می‌فروختم که محرم‌علی خان

آمد و آن طرف گذر ایستاد و مرا با دست به طرف خود خواند. رفتم سلام کردم و پرسیدم چه کاری داری. گفت با متین کار دارم. رفتم سر کارش نبود. بگو فوراً با من تماس بگیرد. گفتم محرم‌علی خان چرا نیامدی سر بساط؟ بفرما، چایی بخور. گفت اگر بیایم سر بساط، ممکن است چشمم بیافتد به کتاب ناجوری و آن وقت وظیفه دارم گزارش کنم. ملاحظه می‌کنید؟ در واقع می‌شود گفت در این بازی، طرفین هم قواعد بازی را می‌دانستند و هم قاعده بازی طرف را، اما ساواک این طور نبود، قاعده‌بردار نبود.

انتشار کتابهای جیبی که بانی‌اش مؤسسه انتشارات فرانکلین بود، در دهه ۴۰ چه تاثیری در نشر بساطی گذاشت؟

نکته بسیار مهمی است، چون پس از انتشار کتابهای ارزان قیمت جیبی، فروش اینها در بساط به سرعت بالا رفت و در واقع ناشران بساطی تا مدتها فقط کتابهای جیبی منتشر می‌کردند. مثلاً انتشارات گلچین که از ناشران خوش ذوق و با سلیقه بساطی بود، رمانهای پلیسی پرخواننده‌ای را با تیراژهای بالا در قطع جیبی چاپ می‌کرد. چند کتاب هم از ذبیح‌الله منصوری در همین قطع چاپ کرد. در شرایطی که تیراژ کتاب از ۲۰۰۰ نسخه تجاوز نمی‌کرد، کتابهای گلچین ظرف یک ماه ۵ تا ۶ هزار نسخه فروش می‌رفت. متأسفانه احمد گلچین ورشکست شد و انتشارات گلچین از بین رفت و خود او هم رفت دویبی و به تجارت در فیلم و سینما پرداخت. اگر می‌توانست به کارش ادامه دهد، اگر از او حمایت شده بود، واقعاً در نشر و کتابخوانی تحول ایجاد می‌کرد.

به نظر شما پرفروش‌ترین کتاب جیبی در تاریخ نشر بساطی کدام است؟

احتمال می‌دهم ویتنام در آتش، نوشته حسام‌الدین امامی باشد، روزنامه‌نگاری که با روزنامه کیهان همکاری داشت و این روزها مقالات سیاسی‌اش در روزنامه عصر آزادگان چاپ می‌شود. شاید از این کتاب در آن زمان ۶۰ هزار نسخه و بیشتر فروش رفته باشد که در تاریخ کتاب در ایران تا زمان خودش بی‌نظیر یا کم‌نظیر بود، درست نمی‌دانم.

علی دهباشی: رواج کتاب جیبی و فروش کتاب در این مقیاسها مرهون ابتکار آقای همایون صنعتی‌زاده است و حق است از او به نیکی یاد شود.

محمود باقری: قسمتی از کتابهای جیبی را ما بساطی‌ها پخش می‌کردیم. داریوش همایون، روزنامه‌نگاری که بعدها وزیر شد و در جریان انقلاب از ایران فرار کرد، در سازمان کتابهای جیبی،

وابسته به فرانکلین، کار می‌کرد. ما رفتیم و با داریوش همایون قراردادی بستیم و برای مدتی کتابهای جیبی را پخش می‌کردیم که فروش بسیار خوبی داشت و سود خوبی هم گیر ما می‌آمد. همان اتحادیهٔ بساطی‌ها که گفتیم، عامل عمدهٔ توزیع‌اش بود.

گویا همین اتحادیهٔ شما در جریان کتابهای درسی هم بوده است.

ماجرای این قضیه خیلی مفصل است و واقعاً جا دارد که مطلب و تحلیل مبسوطی درباره‌اش نوشته شود. فقط اجمالاً همین را عرض کنم که اتحادیهٔ بساطی‌ها می‌خواست کتابهای درسی را بگیرد و از طریق شبکهٔ توزیع و فروشش کتابهای درسی را به سرعت در شهر پخش کند و بفروشد. ما تا مرحلهٔ قرارداد هم پیش رفتیم، اما سر ما کلاه گذاشتند و کار را به مجرای دیگری انداختند. به تخمین ما، اگر توزیع و فروش به دست بساطی‌ها افتاده بود، کتابهای درسی با مشکلاتی که بعداً روبه‌رو شد، مواجه نمی‌شد.

از پدیده‌هایی که در تاریخ نشر کتاب ایران بسیار قابل توجه است و جای مطالعه دارد و پر از مجهولات، انتشار کتابهای موسوم به «جلد سفید» از حدود یک سال پیش از انقلاب است. ظاهراً ناشران بساطی بودند که قبل از دیگران متوجه تغییر بازار کتاب شدند و انتشار این دسته از کتابها را آغاز کردند. نظر شما چیست؟

در واقع همین طور است. در ۱۳۵۶ بود که من هم چاپ و نشر جلد سفیدها را شروع کردم. در واقع همهٔ ناشران بساطی، بدون استثناء به انتشار این نوع کتابها روی آوردند و من هم جزو آنها بودم.

خارج از این شبکه، مثلاً گروههای سیاسی - فکری و بیشتر چه کسانی در نشر کتابهای جلد سفید فعال بودند؟

درون شبکهٔ ناشران بساطی تا حدود زیادی می‌دانستیم که چه کسی چه چیزی را منتشر کرده است، اما خارج از آن نه. به حدی کتابهای مختلف افست می‌شد و مثل برق و باد می‌رفت که رد آنها را نمی‌شد گرفت. شاید باور نکنید، کتابهایی بود که از زیر دست صحاف که بیرون می‌آمد تمام می‌شد. اصلاً معلوم نبود چه کسانی اینها را کجا می‌بردند. به سرعت در شهرستانها، در همه جا پخش می‌شد. پدیدهٔ واقعاً عجیبی بود. در تاریخ کتاب ایران هیچ‌گاه چنین پدیده‌ای دیده نشده است.

سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ بساط شما کجا بود؟

بساط من در همان لاله‌زار بود. جای بساط را تغییر نمی‌دادیم. بنا به توافقی که در اتحادیه کتابفروشان بساطی بین خودمان داشتیم، هر کسی سر جای خودش بود. ما کتابها را منتشر می‌کردیم، از طریق شبکه پخش خودمان بین بساطی‌ها توزیع می‌کردیم و به جاهای دیگری هم که امکان فروش داشتند کتاب می‌دادیم.

از نظر تاریخ نشر مهم است که چه کسی یا کسانی اولین ناشران کتابهای جلد سفید بودند.

گمان می‌کنم اولین کسان آقایان جارچی و عبداللهی بودند. آقای اصغر عبداللهی مدیر انتشارات دنیای کتاب بود. هر دو نفر پرجرات و نترس بودند. چند بار به زندان افتادند و مدت‌ها هم در حبس بودند. اولین بار آقای عبداللهی بود که کتابهای دکتر علی شریعتی را منتشر کرد.

البته جلد تعدادی از این کتابها سفید نبود و ظاهراً به نوع خاصی از کتاب جلد سفید گفته می‌شود.

بله مراد در واقع جلد ساده است. جلدها به رنگهای مختلف بود، سفید یکدست، نخودی، سبز، آبی، صورتی و رنگهای دیگر. یک جلد ساده بود و یک عنوان و یک اسم. در کتابهای ترجمه هم گاهی اسم مترجم. بعد از جلد، متن کتاب فوراً شروع می‌شد و نه اسمی از ناشر و چاپخانه و صحافی بود و نه از سایر مولدان کتاب. سفید در حقیقت به معنای ساده است. البته فرصتی هم برای کار روی این کتابها نداشتند. اگر ملاحظه کرده باشید همه کتابهای جلد سفید، افستی است. چاپخانه‌ها شبها و مخفیانه کار می‌کردند و فقط افست می‌کردند. اگر می‌خواستند یک جلد با چهار رنگ چاپ کنند از دو - سه چاپ عقب می‌ماندند و ممکن بود کس دیگری بردارد و کتاب را چاپ کند.

ظاهراً در آن آشفته‌بازار فقط هدف کتابهای سیاسی یا محتوای کتاب نبوده است، هر کس هر کتابی را سودآور تشخیص می‌داده غیرقانونی چاپ می‌کرده است.

علی دهباشی: چند مورد را به طور مشخص اطلاع دارم که قاچاقی و غیرقانونی چاپ کردند. نمی‌خواهم اسم ببرم، چند نفری در این کارها بودند. یک موردش به علت کاری که در انتشارات رواق داشتم در جریان قرار گرفتم. غریزدگی آل‌احمد است که غیرقانونی ۱۰۰ هزار

نسخه افست کرده بودند و ما مجبور شدیم شکایت کنیم و برویم کتابها را ضبط کنیم که کردیم.

محمود باقری: بله از این موارد بود، ولی به نظرم اینها را نمی توان جزو کتابهای جلد سفید به حساب آورد. اوضاع در آن زمان به هم ریخته بود و عده‌ای هم سوءاستفاده می کردند. پدیده کتابهای جلد سفید، پدیده انتشار کتابهای سیاسی، فکری، عقیدتی، مذهبی، ضد رژیم شاه و به طور غیرقانونی، افستی، با تیراژ بسیار بالا و قیمت پایین است. چنین چیزی را ما جلد سفید می‌گوییم.

خود شما حدوداً چند عنوان جلد سفید چاپ کردید؟

من در انتشار جلد سفید جزو ناشران بساطی فعال به حساب نمی‌آمدم و اسم انتشاراتم (خرد) را هم روی هیچ کدام از جلد سفیدی‌ها نیاوردم، ولی گمان می‌کنم حدود ۲۰ عنوان منتشر کرده باشم.

چه کتابهایی منتشر کردید؟

همه جور کتابی بود. تعدادی از کتابهای دکتر علی شریعتی را چاپ کردم و بعضی کتابهای سیاسی - انقلابی را.

شمارگان (تیراژ) آنها چه قدر بود؟

بالای ۱۰ هزار که گاه تجدید چاپ هم می‌شد.

تا کی به انتشار جلد سفید ادامه دادید؟

تا موقعی که انقلاب پیروز شد. بعد از پیروزی انقلاب، ناگهان فروش کتابهای جلد سفید افت کرد و پس از مدت کوتاهی تقریباً بکلی متوقف شد.

این کتابها را از کجا می‌آوردید و افست می‌کردید؟

هر ناشر بساطی طبعاً از قدیم تعدادی کتاب به اصطلاح «ممنوعه» داشت که به محض آنکه فضا مناسب شد، اقدام به چاپ کرد. شبکه روابط هم بود. اما از اینها گذشته، بساطی‌ها خزانه‌ای از این نوع کتابها برای خودشان ترتیب داده بودند تا چنانچه روزی زمینه سیاسی - اجتماعی برای انتشار آنها فراهم شود، دست به کار انتشار آنها شوند. این زمینه از ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۸ فراهم شد.

کتاب را که انتخاب می‌کردید، همین طور می‌سپردید به چاپخانه؟

نه، مرحله به مرحله خودمان دنبال می‌کردیم. اول می‌دادیم به لیتوگرافی، بعد می‌سپردیم برای فیلم و زینک، بعد هم چاپخانه و صحافی. گام به گام باید بر کار خودمان نظارت می‌کردیم. به صحافی که می‌رسید، عمده‌خرها می‌آمدند و گاهی یکجا می‌خریدند و می‌بردند. اینها در واقع بنکدارهای مخصوص کتابهای جلد سفید بودند و از طریق شبکه توزیع که در شهرستانها داشتند، به همه جای کشور می‌فرستادند.

آنها سراغ شما می‌آمدند یا شما سراغ آنها می‌رفتید؟

ما معمولاً اینها را می‌شناختیم و وقتی کتاب می‌خواست به مراحل آخر برسد، پیشنهاد می‌دادیم و مشخصات و خصوصیات کتاب را می‌گفتم. می‌دانم مقصود شما چیست. آنها نبودند که به ما سفارش بدهند یا نوع کتاب را معلوم کنند یا مثلاً سیاست معینی برای چاپ و نشر کتابهای بخصوصی داشته باشند. ما تصمیم می‌گرفتیم و بعد که منتشر می‌شد، بر سر پخش و فروش با آنها مذاکره و توافق می‌کردیم.

بنکدارهای جلد سفید چند نفر بودند؟

دقیقاً نمی‌دانم، من شخصاً پنج - شش نفرشان را می‌شناختم.

محل مشخصی داشتند؟

بله، یکی از آنها کتابفروشی باستان بود که در حال حاضر محل فروش کتابهای درسی است.

کجا چاپ می‌کردید؟

چاپخانه‌های مختلف، چاپخانه‌هایی که از قدیم با آنها کار کرده بودیم، کتابهای ما ناشران بساطی را چاپ کرده بودند، به هم اطمینان داشتیم و روابطمان از هر حیث قابل اعتماد بود.

در شهرستانها هم بودند؟

حتماً بودند، چون کتابهایی به دست ما می‌رسید که چاپ تهران نبود، اما کجا بود و به چه نحو، من نمی‌دانم.

در تهران چند چاپخانه جلد سفید چاپ می‌کرد؟

شاید به تخمین حدود ۲۰ چاپخانه یا بیشتر، اما حدود هفت یا هشت چاپخانه را خودم شخصاً می‌شناختم و با آنها آمد و شد داشتم.

آقای محمود باقری، به نظر می‌رسد در عرصه فرهنگی شما در کنار کسانی قرار بگیری که جبهه خاصی ایجاد کرده‌اند. جبهه تماس مستقیم و بی‌واسطه با لایه‌های خاصی از جامعه.

روی کاری که کرده‌ام اسم خاصی نمی‌گذارم. از نوجوانی دلم می‌خواست مردم کتاب بخوانند، به ویژه مردم فقیر و کم‌درآمد، جوانان، دانشجویان، دانش‌آموزان، تهیدستان و همه قشرهای محروم جامعه. با اینکه می‌توانستم مشاغل مختلفی داشته باشم که حداقل آنها دبیری ریاضیات بود، اما هیچ‌گاه از شغل بسیار شریف و محترم کتابفروشی و نشر، آن هم کتابفروشی و نشر بساطی حاشیه خیابانها دل نکندم. گمان می‌کنم زندگی خودم را به بهترین راه کشانده باشم. لذتهایی که از این شغل و کار شریف و محترمانه فرهنگی بردم، از هیچ شغل دیگری نمی‌بردم.

شنیده‌ایم چند کتاب هم خودتان نوشته‌اید.

بله، تعدادی حل المسائل ریاضی نوشته‌ام یا ترجمه کرده‌ام. شاید تعداد زیادی از بچه‌های این مملکت به کمک همین کتابها دیپلم گرفته‌اند یا در کنکور قبول شده‌اند. نام مستعارم «آذین‌فر» است. حل المسائل که با این نام چاپ شده، نوشته من است. در آلمان به یکی از محققان و دانشگاهیان ایرانی برخورد کردم که وقتی فهمید آذین‌فر من هستم، گفت خودم را به آذین‌فر مدیون احساس می‌کردم و دنبالش بودم که روزی او را پیدا کنم. همین چیزها برای من کافی است.

حالا چه می‌کنید، هنوز هم در کار کتاب و نشر فعال‌اید؟

می‌شود گفت که دیگر تقریباً بازنشسته شده‌ام. بساطی در کار نیست. اگر بود، می‌ایستادم و کتاب می‌فروختم. بخشی از وقتم را در اتحادیه ناشران و کتابفروشان در خدمت دوستان و همکاران می‌گذرانم و سعی می‌کنم تجربه‌هایم را، که امیدوارم مفید باشد، در اختیار اتحادیه بگذارم. انتشارات خرد هم لک و لکی می‌کند و بیشتر کتابهایی در زمینه الکترونیک و زبان منتشر می‌کند.

عمر دراز داشته و تندرست و سرفراز باشید. از شما بسیار متشکریم.